

عیسی بیشتر از ما می فهمید



قاسم رفیعا
شاعر و طنزپرداز

عیسی که از سر بازی برگشت، عوض شد، رفت کلاس‌های شبانه و درس خواند و باسواد شد. اهل مطالعه شد و شروع کرد به خواندن کتاب‌های سنگین. من دانشجو بودم. هر موقع که می‌رفتم دم مغازه ابزارفروشی‌اش، یک فهرست بلندبالا از کلماتی که معنایشان را نمی‌دانست، جلوی من می‌گذاشت، مثل دموکراسی، بورژوازی و....

من هم به فراخور سوادِی که داشتم -که زیاد هم نبود- یک چیزی می‌گفتم. بلد هم که نبودم، کم نمی‌آوردم و همین طوری یک چیزی می‌یافتم. نگو عیسی تنها از من نمی‌پرسیده، مثلا یک استاد دانشگاه که می‌آمده برای ویلایش انبردست بخرد، جواب دیگری می‌داده. ولی عیسی چیزی به من نمی‌گفت تا اینکه یک روز از کنار مزرعه آفتابگردانی می‌گذشتیم. گل‌های آفتابگردان را با پارچه پوشانده بودند. عیسی طبق معمول ازمن پرسید: - قاسم! چرا روی این گل‌ها را پوشانده‌اند؟ من با کمی تأمل گفتم: - وقتی آفتابگردان به بلوغ می‌رسد، تخم‌های خود را به اطراف پرتاب می‌کند، برای همین.

عیسی با صراحت تمام گفت:

- غلط کردی! اینا رو چون چغوکا می‌خورند، با پارچه پوشاندن. عیسی توی همان یک فحش، تمام عصبانیت خودش را برای همه آن چرت‌وپرت‌هایی که گفته بودم، تحویل داد.

یک روز توی جلسه مثنوی خوانی، رسیدیم به مقوله مرگ. آقای ترابیان، استاد جلسه، پرسید:

کوجه

بسیجی‌ها از قد و سن خود بزرگ ترند



بسیجی‌ها همیشه از قد و هیكل خود بزرگ‌ترند. این تعارف نیست، چهل و بنیه علمی‌شان به حدی زیستی پشت آن است، تجربه‌ای که همین چند روز پیش، در مراسم تشییع دو شهید امنیت، از کلام حجت‌الاسلام‌والمسلمین کمیلی، به‌عنوان خاطره‌شنیدم. او از روزهای اول انقلاب می‌گفت، از روزها و شب‌هایی که با دوستانش حفاظت از صداوسیما را به‌عهده داشتند. می‌گفت تفنگمان ام‌یک و برنو بود. اگر سرنیزه را رویش سوار می‌کردی، هم‌قد می‌شدیم. سنگین بود و سخت هم خودکار نبود، بلکه برای انداختن هر تیر باید گلنگندی می‌کشیدیم. تعداد تیر هایش هم محدود بود. عملا کار با آن تفنگ‌های قدیمی برای سن و جثه ما سخت بود، اما کم نمی‌گذاشتیم. او مثل دیگر دوستانش کم نگذاشت، نه در شهر و نه در جبهه. سال ۱۳۶۳ در عملیات بدر اسیر شد. از خاطرات آن روزهای سخت می‌گفت و بسیجی‌هایی که کم نمی‌آوردند، بلکه با ازخودگذشتگی، زیاد هم می‌گذاشتند. می‌گفت ما خودمان ساختارسازی می‌کردیم، ظرفیت یکدیگر را می‌شناختیم و با به فعلیت رساندن توان‌هایمان، در غنی‌سازی فرصت‌ها، سنگ تمام می‌گذاشتیم. این‌گونه بود



روزنامه نگار
غلامرضا جعفری
پن‌اسی

عبور می‌کردند. بسیجی‌ها همیشه از سنشان هم بزرگ‌ترند. این را که می‌نویسم، یاد یک بسیجی دیگر می‌افتم که امروز میهمان هم‌زمان شهیدش است، محمود رضا جمع‌آور که نماد تمام‌ایثار بود؛ هم در جبهه و هم در شهر. اگر در اتوبوس یک‌جبهه‌مسرپا بود، نمی‌نشست. اگر نشسته بود، به محض اینکه مسافری سوار می‌شد و جا نداشت، او اولین نفری بود که برمی‌خاست تا فرد تازه‌وارد بنشیند. چون نام جمع‌آور به‌میان‌آمد، آقای کمیلی گفت محمود از اول ایثار زندگی می‌کرد. وقتی نوجوانانی دوازده‌سیزده‌ساله بودیم، کزدیم، پایمانیش زد، اوباز خودگذشتگی، دهان به‌جای‌نیش گذاشت تا زهر را بکشد. خطرناک بود. اما او خطر را به‌جان می‌خرد تا رفیقش سالم بماند. در جبهه هم فدایی هم‌زمانش بود. بله، بسیجی‌ها همیشه از قد و سن خویش بزرگ‌ترند.



الهی! تو دوستان را به دشمنان می‌نمایی. درویشان را غم و اندوه دهی، بیمار کنی و خود بیمارستان کنی، درمانده کنی و خود درمان کنی. از خاک آدم کنی و با وی چندان احسان کنی. سعادتش بر سر دیوان کنی و به فردوس او را میهمان کنی. مجلسش روضه روضان کنی. ناخوردن گندم با وی پیمان کنی و خوردن آن در علم غیب پنهان کنی. آن گاه او را زندان کنی و سال‌ها گریان کنی. جباری تو! کار جباران کنی. خداوندی تو! کار خداوندان کنی. تو عتاب و جنگ همه با دوستان کنی.

دمای هوای مشهد	۳۹٪ رطوبت هوا	۲۲° ↑ ۷° ↓
	صبح ۴ ظهر ۱۳	
	عصر ۷ شب ۹	

🌙 اذان ظهر ۱۱:۱۸:۴۹ 🌄 غروب آفتاب ۱۶:۱۷:۵۹ 🌅 اذان صبح فردا ۰۴:۵۱:۳۲	🌙 نیمه شب شرعی ۲۲:۳۴:۲۱ 🌄 طلوع آفتاب فردا ۰۶:۲۰:۳۶
---	---

اتفاقا بعد از چند وقت، دایی حالش خراب شد. سرطان گرفته بود. عیسی تمام مدت در بیمارستان ماند. یک شب زنگ خانه ما را زد. برادرم در را باز کرد. آمد داخل خانه و گفت: - کجایی قاسم؟ امروز جلسه داشتیم؟ بچه‌های ویلاشهر اومدن، کارت دارن. با هم آدمی‌م بیرون. کسی نبود. به من گفت: - بابام همین الان تموم کرد. من سست شدم. دست انداختم دور گردنش. گفت: - حالا وقت این کارها نیست. به مادرت و بچه‌ها هم هیچی نگو، فقط فردا صبح برو دنبال تابوت و قبر. از خونسردی‌اش تعجب کردم. تا هفتم دایی یک قطره اشک نریخت، تاجایی‌که همه شاک‌ی شدند. به او گفتم: - لااقل جلوی مردم، حالت گریه بگیر. جملاتی به من گفت. اشک ریخت و گفت. لرزید و گفت.

- در تمام این دو ماه، تو بیمارستان، تمام تلاشم را برای بابا کردم. با هم عشق کردیم. هیچ وقت این قدر نوی بغلم نخواستیده بود. هیچ وقت زیرش را خشک نکرده بودم. من تلاشم را کردم، الان چرا باید گریه کنم؟ حس کردم عیسی دیگر خیلی بزرگ شده‌است، خیلی بزرگ‌تر از امثال من.



آزاده چشمه سنگی
نویسنده

اگر بیماری حبصه، مرتضی ممیز را روز کنکور پزشکی خانه‌نشین نکرده بود، شاید حالا او را پزشکی توانا می‌شناختیم. اما روزی که از بستر بیماری بلند شد، فقط چند صدلی در آزمون هنر خالی مانده بود که پس از کنکور، به لطف ظرفیت‌های باقی‌مانده، وارد دانشگاه هنرهای زیبای تهران شد. رشته نقاشی آن چیزی نبود که خانواده ممیز برای پسرشان آرزو داشتند اما قدر شاگردی علی محمد حیدریان را که خودش روزگاری هنرجوی کمال‌الملک بود، فقط مرتضی ممیز درک می‌کرد. او رشته نقاشی را درحالی‌فرامی‌گرفت‌که هم‌دانشکده‌ای سهراب سپهری بود و پس از اتمام تحصیلات با احمد شاملو شروع به همکاری کرد. سال ۱۳۴۴ هم که مدرک کارشناسی‌اش را گرفت، رفت بلاد کافه‌ها و معماری‌ها، فرانسه. آنجا مشغول تحصیل در رشته طراحی‌غرفه و ویترین بود که دل‌باخته فیروزه صابری شد. چند سال بعد با یکدیگر ازدواج کردند تا اینکه سرطان فیروزه

صابری، به زندگی عاشقانه‌شان دستبرد زد؛ همان بیماری‌ای که سال ۸۴مرتضی ممیز را به‌آغوش خاک برد. اما حدفاصل روزگاری که ممیز از پاریس به ایران برگشت تا زمانی‌که به بستر بیماری افتاد، روزی نبود که ممیز نفس‌هایش را خرج هنر نکرده باشد. طوری پدرا نه هوای مطبوعات نوپا و بانگیزه را داشت که هیچ نشریه‌ای نبود دست یاری به سمت ممیز دراز کرده و چیزی دستگیرش نشده باشد. اگر دوندگی‌های او نبود،



روایت
روز

روایتی از یک پیروزی فراتر از پیروزی!

شوت مهلك به قعر دروازه اژدهايان نشست تا ايران، سومين پيروزی تاريخ فوتبالش در جام‌های جهانی را جشن بگیرد، جشنی که از فریاد پای گیرنده‌های تلویزیونی آغاز و به خیابان‌های شهر کشیده شد. واقعیت آن است که این برد از چند نظر فراتر از یک پیروزی ساده در مستطیل سبز بود، اول اینکه تیم ملی بعد از شکست سنگین مقابل انگلستان در شرایط بد روحی و روانی بود و این برد حالا ملی‌پوشان را به جام برگردانده است. ازطرف دیگر این اولین پیروزی ایران در تاریخ جام‌های جهانی با بیش از یک تفاضل گل بود که رقم خورد. ملی‌پوشان در این بازی علاوه بر آنکه به پیروزی رسیدند، توانستند فوتبالی فراتر از سطح آسیا ارائه دهند و به اذعان بسیاری، بهترین بازی‌شان را در



ایران فاتح میدان

ایران ما فاتح میدان شد، دومیه جنگید و کم نیاورد و درست دقایق آخر مزد زحمتاش را گرفت. خیابان‌های مشهد دیشب مثل همه شهرهای ایران غرق شادی و سرور بود. پرچم سه رنگ ایران در دستان مردمی که فوتبال و اقتدار ملی از دلخوشی‌های بزرگشان است غرورآمیز و تماشایی است.

عکس: محمد حسن صلواتی | شهرآرا

شنبه

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir



میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای



- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی:
- صاحب امتیاز:
- شهرداری مشهد
- مدیر مسئول:
- سید میثم موسوی مهر
- سردبیر:
- سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی:
- ۵ - ۳۷۲۸۸۸۱۱
- نمابر: ۳۷۲۲۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

کارتون شهر



در حاشیه گرانی بیش از حد نرخ تاکسی‌های فرودگاه

محمدرضا میرشاولد

شوخی بی‌شوخی

همیشه به آسمان نگاه کن!



مهر
طنزپرداز
محمدی

خبرها حاکی است که قرار است برای نخستین بار یک کارخانه بازیافت هواپیما در همدان احداث شود.
آنطور که از خبره شنیده شده گویا این تصمیم قطعی است و به زودی اجرایی می‌شود.

■ البته برای اطلاعاتن باید عرض کنم که بازیافت هواپیما این‌گونه نیست که یک لاشه هواپیما را برید ایستگاه بازیافت شهرداری و به جایش نمک و پلاستیک دریافت کنید. بلکه در فرایند بازیافت هواپیما، بسیاری از قطعات، به خصوص قطعات الکترونیکی، از آن جدا شده. در هواپیماهای دیگر دوباره به‌کار گرفته می‌شود.
■ شاید بعضی‌ها با خودشان بگویند خب، این هواپیما را کامل بیندازند دور، چون ضمانتی وجود ندارد که قطعات جداشده کیفیت و ایمنی لازم را داشته باشند.
■ محض اطلاع این دوستان باید گفت اسراف در هیچ چیزی به‌خصوص اسراف هواپیما، اصلا کار خوبی نیست. شما که غریبه نیستید، ما توی خانه خودمان حتی یک زیرشلوری راه‌راه، بعد از چند سال استفاده، بلافاصله از رده خارج نمی‌شود، بلکه یک پروسه طولانی‌پیش‌رو دارد و در مرحله بعدی تبدیل می‌شود به یک شلوارک برای تردد درون‌خانه‌ای. بعدش هم به‌عنوان دم‌کنی استفاده می‌شود. در مرحله بعد، دستگیره‌ای می‌شود برای برداشتن قابلمه داغ و در مراحل آخر هم تبدیل به دستمال و گردگیر می‌شود، البته حتی آن دستمال هم پس از نخ‌نخ شدن دور انداخته نمی‌شود، بلکه همان نخ‌هایش

